

امروز فکر کردم چند جمله از جوانی شعور و علم  
 دوره ما شعور چه چیز و چه جوان برادر ایندگان  
 بنویسم یکی از طرده شعور بنام صادق و  
 چون در جوانی با او میگفتم صادق ابعدا که قدر  
 نیز گفتند با او میگفتم صادق فعلی او در کودکی <sup>حدادی</sup>  
 پدرش را از دست داده بود و پدرش است به و مجبور  
 بهوش اگر در کند و منتهی در خانه شوهر <sup>نامری</sup> بود  
 مشغول بود و گاه بر کسائی دیگر کار میکرد از جمله  
 اسید محو و کله شغلی درخت بر بود و نیز  
 دغال در دست میکرد و کم کم چون پسر قوی

2  
3  
و در ستر بچود قشتر سر را بعنوان کهر بعهود  
از دو اوج او در آورد و یک اطاق در خانه سیف اله  
مهاجر گرفتند و بزندگی فقیرانه ادامه میدادند  
و چون حاصله شده بود بر اثر شکر الله بزدانی  
کار میکرد و املاک او را بعنوان بزرگتر اداره  
میکرد و یک نان بخورد و کسری میدادند و  
باز هم چند بچه که بوجه واحد بودند زندگی  
میکرد و چون با برائیان معاشره بود با آنها  
خوب و کار بکار نداشت اما زمانی که اقلاب  
شد املاکی که دست خود بستر بچود یا شیبائی  
ناطق نور پیام خوشتر وقت خانه شکر اله

3  
4  
بزدانی و خانه مهاجر با ارباب صاحب کرد در  
ظالمتر سر گذارنده بود و یک دزدان شورجی  
ارتقا و و حاله هر کدام از سرباز در خانه  
با مهاجر با نداشتند و تا یک منزل که  
دست ضیاء الله مهاجر با تمام اسلحه صاحب  
شدند و اسم خود را گذاشته اند ملکان  
این افراد مدت چهل سال یا بیشتر در زندگی  
برائیان زندگی کرده املاک در اختیار گذاشته  
و یک اسباب و احتیاجاتی که در خانه کار  
سیف الله مهاجر ساکن بعهده اشتر با صحبت  
چه خانم مهاجر و چه بچه با مهاجر بخودش

وجه بد زنی و بچه ها سر کرده اند اما او به اصله  
 خود رجوع کرده شاهزاده گرانمایه فرماید  
 درختی که تلخ است و بر اسرنت گشتی  
 بر شانی بیافع است طمان میوه تلخ  
 طمان را از جود خلد شیر بدینج الکیی ریزند  
 بار آورد تا ب سر انجام گو طر بسیار آورد  
 بطوریکه حقیر از سره مردم یار قدیمی شنیده ام  
 اینها ضد پاپی و برهانیان بجهاند و کارشان  
 اینگر و فامیلی خورا حداد گرداشته اند  
 حدیسی با میگفتند موقه که مامورین آفلام رضا  
 را گرفته بودند یکی از فامیل با او میله اطلنی  
 را برداشته که بزند تو سر افعلام رضا و مردم

مانع شدند و دیگر از حیوانات که بتام آ محمد  
 پیر عفار یگوز از درب دکان که میگذاشته می  
 بیند که به بزرگان بابی و برهانی بد میگویی با و  
 مگر با و میگویی مگر آنها غیر از اهلنمائی و  
 عزت بر ارا حقا کرده اند که تو بد میگویی او  
 فوراً بشیر برداشته که او را یکدوتا فرده  
 حقیق او میدود و با او نمیرسد و آن جوان لایق  
 محبور میشد که برود در وادغان کاشان به کار  
 مشغول میشد و در طمانجا از دوایع میکند  
 و ذرا از حدیسی بچه میشد و بجانب بر میگردد  
 و طمنوز این خور حیوانی و وحشی گر در این  
 طایفه

در این طایفه وجود دارد که یک پسر هم دارد این  
صادق علی بنام که خلدید سر از این است که شرح  
کار با او دارد فصل دیگر خواهم آورد و این فرد بنام  
صادق علی ریسگانی بگردن شمس الدین رانی بسته  
که بیا و بیویم مسجد شیریک اخوند قاسد و ملکان  
شوقاقل از اسکله این پسر بزرگتر حاجی اسمعیل  
که حقیقتاً آن ملکان حقیقی بعلمه که با پای  
پیاده تا مکه رفته و چون بگرورد رسید  
تا سال دیگر در مکه ماند و طریقه داشتند فروختند  
و برافریستاده اند حاجت قبول شو و حالیه  
پسر حاجی خلیل و نوه اشرفی از شناخته  
اند

شناخته اند تو نمیتوانی آنها را با سر دید مثل  
خودتان کسی از هم بیستوسط یک اخوند قاسد که  
کمار شرح او در مال تمام زمینک آن که یکی از آنها  
خود من بود که مدت چهل سال خودم و مادر بچه  
و خود بچه شب و روز رحمت کشید و آن  
اخوانی همیابن نام ناطق و تارکی آمد و  
فروخت و بویه را گرفت و بر د این کار با آنها  
میگوشید مسلمانان گر مسلمانان طهرین است که  
اخوان دارد و اگر آری پسر امروز خود را می خواند  
که صادق علی و فرزندان و آن پسر همو فاصدت  
قدر فکر کنند و اگر فهم دارند به بینید مسلمانان  
است

۸  
 که این اخوند با بری سواد دارند که جز فکر مال  
 مفت که از بیچارگان جمع میکنند یا آنکه منته  
 همو سوزنا هم رو قاتله واده با سرها هم و سزدانی با  
 که شمارا از نیستی بهستی و صاحب طبعه  
 زندگی نمودند اُفت بر تو و بر طعم فکران از لغت بعد  
 در اینجا مینویسم یادم آمد بنویسم که عدد معلوم داشتیم  
 که یکی از آنها جا سپر نبود ولی دو تا دیگر جا سپر بودند  
 و سواد هر طم نداشتند و طرد و وزن و سواد هر بودند دختر ~~سواد~~  
 پدرش اخوند بود ولی طرد و برابر از امور کار معلوم کرده  
 بعد من خودم یک دختر داشتم که باین مدرسه سرگشت  
 او تعریف میکرد صبح که ما میروایم معلوم من آنچه کوچک دار  
 و طرد که کهنه کشتی دارد بمن میدهد بشویم و دو باره ده  
 دختر یا دیگر بود بلکه آب بکشن میگوید این اخوند  
 برائی است چنان است شما آب کشید که پاک شو  
 حالا شما باید بحال ما گریه کنید که اینها معلوم مدرسه

خوبت حالا برویم سر سرگشت همو سواد عقلی  
 بنام استاد عیاسر سلمانی و او بر عکس برادرها که  
 آهنگر میکردند ایشان سلمانی بود و موقعیکه  
 مردم بقول خودشان ملکان طبعه کارها کس  
<sup>رو بعد از عید جمع میشدند تا کافی لید برادر</sup>  
 مشترک ده از قسطنطنیه و گاو گل و سلمانی  
 معلوم <sup>چو بیان</sup> میکردند این مرد گفت من سر برائیها  
 درست میکنم حالا محتاج بودم بر برائیها  
 بیشتر با و میرسیدند و یا فکر سر با شری بود  
 موقعیکه از دنیا رفت برائیها بسلامتی بود  
 و من از فتم چند عدد داشتیم <sup>سلام</sup> خریدم و سز که ما را  
 درست میکردم چون معلوم مدرسه بر بچه ها که  
 بجائی

مشترک در یاد اخوند

تا قدری که بزرگتر شد رفت بظهران و این بزرگ  
 بزرگتر افتناکی یا فدا داشت و در تمام عمر کجا  
 بهر پهلوانی میرسد سرش را میگرداند تا در حدود  
 دو سال قبل از انقلاب تا بعد طرش جمعه  
 با فرج سازمان حججه به جمعکران میرفت و  
 این سازمان طرش جمعه از طرفه گنفر یا به  
 جمعکران میرود و بر علیه پهلوانان با تیرا دریا  
 میدادند که یکی از آنها این رضا بود که میرفت  
 و طرجه فساد لغو امون خسته و تا آخر بنفسه طرش  
 مردم جمع میشدند و این در سبانی که امون خسته  
 بود طرجه میگفت به کجه تا چون طر این کجه تا  
 طرجه امون خسته بودند طرش

10  
 بیشتر ایراد میگرفتند خنده از فوت این مرد  
 چند اولاد داشت که بزرگه از اهلین رضای  
 مورد نظر این یک فرد بود خیلی فاسد در ضمن  
 یک بکو حکم استاد عیادت داشت بن اوست  
 تا بهشت ساله که این بچه را گردید و هم مهدی  
 بود و او کار باقی میکرونگ نانی امین خورد پیغمبر  
 محمود در بنام نجات اله بجا بدیش لغو و مادر  
 بزرگی داشت بنام گور خانم با این بچه میگفته  
 هر امدرسه نمیرود جواب میداد بپول و تارک کتاب  
 و کاغذ و قلم خیرم این زن خیر خواه میرو و  
 و کاغذ و قلم میخر و او را طرش به اکا بر میفرستد  
 تا

طرحی می شد به پهلوانان خرمین در دنیا در دست  
 درختها از کوه حک را می کنند و یا می کشند و یا در  
 در بارها آنها را آتش میزدند تا حد دریا خانه یا را  
 و موقعیکه ما به بزرگتر می گفتیم جواب میدادند  
 بچه هستند و روز سه مرتبه بالا رفت با آنها  
 اذان میگفتند و یدیه پهلوان میگفتند مثلا  
 اب را ما میرویم دست پایشان یک دفعه آب بند  
 میافزودن میرویم آب را طرز کرده اند و خیلی  
 کارها در دیگر طعمه این رضالت با اطمینان رضای  
 حداد با آنها نامیداد در ضمن املاک محمود در دست  
 طمینان رضای بعد از آنکه نجات الی گرفته و املاک را  
 دادند

نوسکان بود

دادند بهین رضا که بکار دو بهر آن املاک را بدید  
 به مادر نجات الی زوجه طمان محمود و دختر طمان  
 عمه گوهر یگر و ز من آن تو خانه نشسته بودم دیدم  
 عمه رضوان آمد و دارد گریه میکند و طمن و طعم انقلاب  
 نشو بودم گفتم چرا گریه میکنی گفت رفتم پیش رضا  
 تا و گفتم یک چیز بگویم ایله چند عدد فحش ناموسی  
 بدین داد و گفت تو که دیگر ملکی ندار بر کارش بدید  
 از من میجو اطرف گفتم گریه نکرد طهره میجو اطرف از خدا بخواد  
 من امروز رفتم در باغ ریش شکسته اند و دیدم  
 دختر امجد کاشی را و شکر مویسان بسته گفتم  
 چرا گاو نجات آوردی گفت بروید بر سوختن آنها  
 که دیگر باج ندارد

شهادت دیگر یعنی نداشتن خلاصه این رضا و دیگران که شرح  
 حال هر کدام را جدا جدا خواهم آورد باعث شدند که ما شیخ  
 خانه دار بهائی که مدت سی و پنج یا بیست و سه سال  
 و چند بیانی که از <sup>دیگر</sup> سینه ان بماند رسیده بود با ما  
 مذاکره کردیم و فرار را برقرار ترجیح دیم و کسی نبود که  
 از این رضا و صد بار رضا یا دیگر به پرسد آخر ای  
 کم عقلها این چاه از قدیم اینجا نبود تازه این  
 کم عقلی شماست که هر یک از خود را از شما استفاده  
 استفاده نموده و یک قلکی بیک نامی بگروند  
 تا م امام زاده ناظران امام زاده دروغ بین و حاله  
 چاه امام زمان و شما ساده لوحان قبول کرده و  
 و طریقه

نکته است

که بگوید

و طریقه بوله دارید در چاه میریزید تا امام زمان  
 مشکل شما را حل کند و یکی نیست که به پرسد که آخر  
 این چاه چه وقت حاکم ملام شده که منتظر باشیم  
 بر امام زمان بیاید و خوانند صدند امام زمان  
 وجود ندارد از ساده گی شما و استفاده نموده  
 و کسانی دیگر که دیگر منتظر نیستند و عقیر دارد امام زمان  
 اهل آرا را در نظر شما نمیکنند و حاکم قبول  
 میکنند مافل آنرا که خود خوانند تا کنند



خوبت آیدگان بدانند که مادر دطی که زندگی میکردم  
 ده کروگان یا لاترین ده جاب و اطراف جاب  
 کوه بار بلند داشت کروگان قنطاری داشت با  
 گوارا و از دامنه کوه که چار میزد در میرش  
 شش عدد سیاب اپی که با آب بگردش  
 میآمد تا بده میر رسید اولین و دومین آخانه با  
 متعلق بعبه که این مهاجران که صادق مورد  
 نوشته قبل صاحب شده بود سومین و چهارمین  
 متعلق بعبه به ورثه مشر حشعلی بزرگها  
 پنجمین متعلق بعبه که این زرگانی و بعد  
 یک خانه متعلق بعبه بیک سید باقر که  
 بزرگان

تعریف میکردند که سید باقر میآمد و در پ مسجد  
 میشد و میگفت اگر الان شوق حضرت رسول  
 بیاید و بگوید که این دین برائی درست است  
 و من قبول نمیکند و چون آن زمان در خانه آب  
 و مردم باید آب خوردن آری بالا برده بردارند و برایش  
 شور بخشدن آر همان سر کوهی طرف اربابان را  
 بکنند و درم و حاله ام تعریف میکردند که ما اگر در  
 روزه گی می یافتیم یک افتابیه اب بر میداشتیم  
 فحش و ناسر امیگفت که اینها میخوانند روزه  
 بخورند افتابیه میاورند آب بر میدارند و چار مادر و  
 حاله ام میگفتند باید درمان در روزگی خودمان

وقتی منو استیم روزه بگیریم سحر حیرت میگردیم  
 چراغ روشن <sup>کنیم</sup> که نام که منو استیم بخوانیم قدر زمان  
 و شیر و مغز گرد و زیر متکا میگذاریم و سحر که ه  
 فرو بر میخواند در تاریکی میخوردیم و روزه میگیریم  
 و عاقبت آن سید با فر دارا در دو دختر و یک پسر  
 که معلوم بشود پسر است یا دختر و فعلا از آن مرد  
 با فریج اسم و سحر همانند ولی از آن دین العابدین  
 که مجبور بود در تاریکی یا قدر زمان خاک و گاسه  
 آب روزه بگیرد الان صد تا نوه و نیتجه در زغاه و ه  
 خوشتر در بهترین شهر عالم جهان بزرگی خود ادامه  
 میدهد رو بر و رحانه سید با فر و دین العابدین

خانه میرزا سید الله شرافتی که او بهائی بود و از ترس که لربا  
 پیرا حیا اوله به شرفی اصله بودند قرار کرده و در کربوگان  
 ساکن در سلطانیهها فردر زندگی میکرد بنام مهندس رضا  
 که از نیشریا و مسکفتد رضا و مخصوصه زنده بود طریقا  
 که بگویند مهندس و خود سر <sup>روحا</sup> چون املاک صلاحی شرافتی را  
 داشت و چند سالی حکم که خدایده را با و داده بودند و بی  
 مرد ساده و ارا سر بود دارا رتبه عدد و نیتجه با از یاد و بی  
 یک پسر در داشت بنام حسین که او معاون رضا  
 عداد بود و هر کجا اب بود شناور خوبی بود و بدستور  
 دوستش رفتار میکرد و املاک کار فرم را و با <sup>داشت</sup>  
 امورات میگذارد که بدستور <sup>الجهول</sup> خوبی بی دین صاحب  
 شد

صاحب شد و حالاً شد یک مسلمان حقیقی امروز  
 بعد میرسیم بخانه کاولی و محمود ابراهیم <sup>پس منتهی</sup>  
 هتعلی که اولی مردی بود ساده و پیر محمود قرآن و کارها  
 بکار نداشت و محمود ابراهیم یک پسر داشت بنام  
 صیب پسرانی که باطم ز ندانی بود کم و یک پسر  
 لهم داشت بنام علی اکبر که او زن مسلمانی گرفته بود  
 بقوله مردم مسلمانان امروز شده پسین تفاوت  
 ره از کجاست یکجا و میرسیم بخانه <sup>است</sup> شایخ علی ابن  
 مرد بغل لحاف دوز مشغول بود و زمانی  
 که کسی فوت میشد او در مسجد قرآن میخواند  
 و تا حدود مردمی از ازار بود چون زیاد تحت  
 تاثیر

تایران اخوند با ریاضه سر اقرار میگرفت و دیگران  
 اما دو عدد پسر داشت بناغلا محمد حسین و حسن و حسن  
 ساده و بی ازار بود اما غلام محمد بن فرقاد داشت زمانی  
 که رضا <sup>بچه</sup> بچه همکاران میگرفت و بچه با حرکت میکرد  
 بگیر و زمین رفتیم نزدیک زمینها دیدم چند عدد بچه  
 در وسط گدماها دارند بازی میکنند گفتیم آخر اینها  
 چار بازی است که شما گدماها فریب میکنند چله فرار  
 کردند و یکی از آنها پسر <sup>محمد حسین</sup> غلام حسین بود که دائم  
 خون دماغ میکرد و طهری رضا او میگود بیرون  
 شکایت کن که ملائی شر در عقب پسر <sup>گشته</sup> گذاشته  
 و هم خون دماغ کرده و او را مردم دکتر و دولت <sup>بجایه</sup>  
 توان

بیتعداد که بخانه  
 تومان خرج کرده ام بگیر و زردخانه اعم و میگوید برای  
 شما کفایت کرده اند که تو چکه فلانی محبت  
 کرده غی و او بر این خوردده و خون رماغ کرده و  
 من با یکی از دوستان به پاسگاه دلیجان پیوسته  
 و در آنجا بهر بخت زیاد قرار کردند که من بولم که  
 بد کتر داده با و سپردم و مجبوراً بولم را بخدمت <sup>حضرت</sup> در پی  
 رئیس پاسگاه و این ایوب یکی اردست آوردن ای  
 چاه چنگران و بعد میرسیم به سید که نظر آنها  
 و این آنهم یکی از توه با رسید نصراله بگو که جناب  
 ملا حسین مدت <sup>تک</sup> در طهران مثل سید نصراله  
 مردم را بظهور جدید <sup>عفت</sup> میکرده و عهد بدرب خانه

خانه جمع میشوند که تو چرا برائی ~~چون~~ شدی چون  
 چون از و استکان اسید نصرالله طبعین یکی برائی  
 بگو بقیه طبعه فاسد که شرح حال آراطم خواطم نوشت  
 و چون این امر در ریزه اندام بگو ترسید و میگوید باید  
 من اطعم سلمان میسوم و فوراً بر او حین  
 میگیرند و طر کرام بر اثر طریقه میا و زور و  
 دیگر پرسش علی که میفرمده و چون  
 در طهران زندگی میکرد و مشغول کار بود  
 شبانه آمد و او را با مادرش برد و بعد پرسید  
 ماشاء الله نصرالله گفت این <sup>پول</sup> با فامیل بگو  
 خانه اش <sup>چون</sup> میرسد و خانه را صاحب  
 میشود

رو برو خانه سید خاندان با فریاد که انرا  
 شنش برادر بودند که کوچکیتر از اساطیر الهی  
 و بهائی یهو ولی بیخ برادر دیگر مسلمان ولی  
 تا حدودی از او با طعمه مردم چه مسلمان  
 و چه بهائی رفت و اعدا خوب داشتند و طغوز  
 پاره خوند و فریادان باز نشر یهو ولی یکی  
 از آنها یک سر است بنام دخیل پیر حبیب  
 که او از طعمه صبی برکنار شده و در طهران  
 زندگی میکرد و میرزا ناطق نور محمد یهو البته  
 پسر از انقلاب که شرح بد او را بعد از انقلاب  
 نوشت و بعد میرسیم بیک مسجد که در پیش  
 نوشتیم

نوشتیم که سید باقر طیمه در ری نشسته و  
 میگفته اگر الان خود حضرت رسول بیاید و  
 بگوید این دین ابراهیم درست است من  
 قبول نمیکنم و بعد میرسیم حبیب اله رضوانی  
 که همیشه صدرا مناجاتش که در خانه یا صدرا  
 بلند تلاوت میکرد شنیدم و عظم دختر و یک  
 پروانه خون دختر با شرافت مسلمان شو طهر داده  
 یهو طعمه مسلمان شده یهو ولی پسر بنام  
 حسین علی در میان سالی بتوسط سرطلان  
 خنجره درگذشت و توه یا پسر او بنام محمد  
 واحد و دیگر که اسمش را فراموش کرده ام و  
 طعمه

و طعمه در طول امر و در طهارت زندگی میکنند طهور تو  
 جوانی بودم که بزرگتر با تعریف میکردند که موقوعه که  
 توه دقت را اورا میخواستند شوهر بدیند و قرار  
 بوده در شب شهادت حضرت اعلیٰ جن عمروی  
 را تشکیل میدهند در محفل با و میگویند امشب  
 صلاح نیست که شاجن بگیرد جواب میدهند  
 من اچرت نمیکشم عرفی بنرم و بالاخره جنس ایوار  
 میکنند و سزاده ماه طمان دختر وضع عمل میکنند  
 و سزرا میگرد و بچه اورا که سیر لعمه بوسله دایه  
 بزرگ میکنند و الان بزرگ شد و ازدواج کرده و  
 میگویند مقطوع النسل شد است ایست

نتیجه

نتیجه نامرمانی در بعد میرسیم به خانه عظیم باو  
 با شمش و اسبها مردمان بی ازار و بکار شعوشان  
 مشغول بودند ولی میگفتند پدر بزرگ اسبها  
 بهائی بعه و بعد میرسیم بخانه شیخ حسینعلی  
 او مرد لعمه اورگو بخند و سر به با اسبها هموه  
 مهر که یا او را بطله نژدیک داشت تعریف  
 میکرد که شیخ میگفت من در ویر طستم  
 و قبلارفته لعمه بشرد را و سزا و گفته  
 بعد سزا شد درده خانقاه پارد و بول و زیاد  
 از در و سزا جمع اورا میکند و میاید و این  
 خانه که را که در آن زندگی میکند بنام شاهان

درست

درست میکنند و از بقید پهلوانان و در استخوان  
 را میخرد باز هم مهر در معرفت میگردم چون میگفت  
 میگفت مدتی را غنای او دیده ام نیز از حنیعلی  
 ایمان آورده بودید من حنیعلی طشتم و طشه  
 میگفتند در دهه پیرا خورشید سلطنت میکرده  
 و چند نفر نوکر داشته که مردم را اذیت میکردند  
 و محبوب میبودند از جمله ضاء الله مرهاجر که  
 در موقع کتک خوردن ران او میگفتند که تا  
 آخر عمر با شمشیر و با عصا حرکت میکرد تا  
 عاقبت بگروزم و هم من ایراد میگیرم که چرا  
 سوار شرفیه و مرادین و پیاده نشد و او را  
 میبرد و

میسزد و چون بکار زیاد میکنند قادر بزرگ هم حکم  
 که خیلی زن از رنگ و لایق بعضی مهر دیا میگوید  
 شما باید چارفت سر کنید که نشسته اند و یک  
 نفر دیگر با زور بگوید با پار پیاده میروند ظهران  
 و چند روز در مسیر ناصرالدین شاه میبندند تا یک روز  
 که ناصرالدین شاه سوار بر اسب و از ارباب گذر  
 میکند میروند جلوه دهنده اسب را میگیرند و میگوید  
 تو در اینجا سلطنت میکنی و شیخ حنیعلی  
 در ده ماه در امر را خوب میبندد فوراً ناصرالدین شاه  
 چند مامور را مقرر شد و او را بطهران میبرد  
 و عاقبت در طهران بدرود حیات میگوید اما  
 سرش

پسرش از پسر خلی (پسر بوعی) مخصوصاً با ما برآید  
 از پسر نوشتیم که از دو سال پیش از انقلاب تا زمانی  
 که انقلاب کردند شب و روز ما را مندانستیم تا حتماً  
 مدتی شیرها طعمه میرفتیم خانه فلاح الله تامل کرد  
 بالاده بوعی و شردیک کوه که اگر حمله کنند بکوه فرار  
 کنیم خوب یادم هستت عبدالله المعینی که دار چند  
 دختر بوعی طرب یاد دختر با میرفت بالا رده در  
 شردیکی معاره بوعی که آرقدم مسکنند خانه  
 جنبی با آب تا صبح انجا میماند و صبح بخانه میرفت  
 چون خانه اش گذارده بوعی پسرش مزاحم آنها  
 میدتا عاقبت عبدالله سکنه کرد از قصه و

مدت

مدت بیست ساله در طهران او تخت افتاده  
 و بقدر مسئله فتح الذاهر شمس الله رضوانی و سلطان  
 که چند دختر داشتند طهران آفرستادند از سر  
 این املت بوعی خود شاه و ما هم طعمه شیرا کانتیم  
 و در طهران شدیم تا عهد که شد و اوله بار من با  
 شمس الله رضوانی چون شریک اب بوعی و همیشه  
 با هم کار میکردیم قرار کردیم بعد از سیزده عید پده  
 برگردیم ولی از زنا در طهران بمانند و بگرو عازم ده  
 شدیم و در حدود شیخ بعد از ظهر وارد ده شدیم و عده  
 زیاد در راستگاه ما بنام مطایق (مهمول جمع  
 و در ظاهر خوشتر اعدا گفتند و طرکدام تخانه خود

فتم



رفتیم و با شراعت گذرانیدیم فاعل از اینکله شب  
 در مسجد پرا نقه کشید اند صبح از خواب ~~بیدار~~  
 صبحا له مختصر خوردم و گفته بروم دریا آنچه چای منابسی  
 درست کنیم تا قدر سیزده بکارم حالا این آخانه که  
 و خیلی بزرگ چون که در روحانی ارباب ۵۵ و اساس  
 زیاد داشتند و داشتیم بار ارباب و اساس زیاد داشت  
 و طعمه را تحویل من داده بودند و چوچه لعلران رفتند  
 بوقط تا بابت تا از آمدنی بچای میامدند و من  
 هم لعلران رفتم تا برگشتم دست نخورده بگو بروم که  
 مطلب داشتیم با آنچه را آماده میکردم تا قدر سیزی  
 بکارم نکه و قعه دیدم در پ باز شد و هر رحمت اله  
 فرود می که

رحمت اله فرود می که تازه مسلمان شده آمد چون طاعت  
 خانه ما بگو گفت جماعتی چهار میکنی گفت بلند شو و در  
 یک پناهی محفی تو استرادی شب بر اربابا  
 نقه می کشیدند گفتم ماله ادم نکشته ایم امروز در خانه  
 خودمان در این صحبتها بودیم که دیدم صد از نفاظر  
 بلند که آمدند در شب خانه و میگو بر اربابان کروگان  
 یا سرک یا مسلمان بلند شدیم که بروم در شب خانه گفت  
 مژ و بیرون اختیار ندارد گفتم تو میسر من که تری  
 ندارم رفتم داخل جمعیت دیدم طوره نفر درده بعه  
 و عه زیاد طم نزدیک عبد لفقه اینها فحش گرو کردند اگر  
 کسی نباید خلد همه جمعیت زیاد بگو گفتم مقلود شما  
 حسیت

رئیس نظامت بنام شکر اله احد سیر گفت شما اگر می خواهید  
 اینجا بمانید باید بروید سیر یکی از ایت الله و اقرار  
 بهمان کنیز و عکس بگیرد و بیاید اگر اینجا بماند  
 حال که صحبت میکنیم آنچه باطمینان در یک کنار سینه میزنند و  
 میگویند بائیدان کروگان یا مرگ یا مسلمان گفتیم خدای  
 من و کار بد الله میروم کار نذر دولی رضوانی که عکس  
 گرفتند گفتند نه انهم دختر شرابیه بهائی داده دوباره  
 باید اقرار کند و معذرت بخواند گفتیم باری ما هیچ میرویم  
 تا حدود خارج شدند و رفتند در خانه رضوانی او هم  
 همین جواب را داده بهوش رابیع رسانند و مجازم  
 قهر شدیم در خیابان قدم میزدیم تا برسیم به کاراج  
 طهران

طهران که ما این بگیریم و برویم طهران بر خورد کردیم  
 به که علی رضا کاشفی بر طهران شیخ حسنعلی که  
 قبلا شرح حالش را نوشته ام کار رسیده و گفت شما کجا  
 بعد اید شرح مسافرت و بر خورد مردم را شرح گفتیم خیلی  
 در حقیقت ناراحت شد و گفت من اینها هم باید  
 که منتظر هستم بیایید برویم و من از او یک نامه  
 میگیرم که هیچ کس خبر نگیرد فرستاد اینها  
 دین نمینخواستند فقط بفکر اموال و املاک شما هستند حیف  
 نیست که شما اینهمه اب و مالک حیرت بار دیگر و ل کرده  
 و میروید مگر دیوانه شد اند که بد الله و رضوانی گفتند باشد  
 میایم و من که کاشفی شما بگذرد دفعه دیگر هم  
 طهران

ملک کرده گی که از شما مننون طسیم اما من نمیتوانم و  
 نمیدانم و بیایم و حال خودم دوباره از اخوند بگیرم نه  
 اگر که بد الله و ظنوا فی عنی ایندیساند اختیار یا خود را  
 است من حاضر نیستم من بچار اخوند از خدا میگیرم  
 موقوفه من اینطور با کارگاشی مروت ~~از~~ از آنها  
 هم مشهور شدند گفت حیرت نسبت اینهمه ملک است  
 و در بار دیگر امیگدارید میروید گفتیم و خدا حافظی  
 کردیم و عازم طهران شدیم و این مردم از خدا استخبر وقت  
 را غنیمت شمرده و هر روز یکبار از آن مال مردم  
 خور تا بگیرند به محلات و بگروند یا راک که این  
 بهر ایشان رفته اند و امواتان مال ما  
 میشود

میشود شما بنام صیاله کنید ادا رجات محلات  
 و راک که طسوز خون است در وجودشان  
 بوده جواب میدهند که کسی که در ایران مانده  
 مانده اند و کاشیکه بخارج رفته اند بعد تکلیف  
 از ما معلوم خواهد شد چون از دست این ملت  
 خسته شده بود اینطور جواب میدهند خوب یا  
 است بگروزیکی از ملکانها که حقیقتاً مسلمان  
 بود و نمیشد است به حال مردم تجاوز کنند که قدرتی  
 نمیتوانی این باغ که متعلق پورنده روحانی  
 است پیر از من بخیر چون باغ بیخانه این شخص  
 متصل بود دست من بود و با کوشش زیاد توانستم  
 باغ را

باغ را خریدار گنیم ~~و توفیق~~ او بسیار نوشتن  
 قبایله و ردیولہ رفتہ بگو تا باغ را صاحب  
 شو او افراد <sup>چون</sup> رضا صادق و عین رضائی  
 و رضا حداد کہ تو چہ از این باغ را خریدنے این  
 مال ما است و ما ہمیکذا ریم باغ را صاحب  
 شو ان <sup>بسیار</sup> دو مرتبہ بطهران آمد گفتیم  
 شہاب و اراک یا محلات خلدیہ یا نظر اراک  
 ز رحمت باغ را تصاحب کرد و کسی نبود  
 کہ باین افراد بگوید آخر شہاب کہ پدر بایستان  
 گدائی میکرد باغ و املاک را از کجا آورده  
 بودید چہ میان باخوند خوردہ بود اما  
 باشد تا

باشد تا بوسیله اخوند صبح دولتستان بدید بعد  
 اخوند بنام ناطق نور کہ من میگویم تا یکی رفتہ  
 بود و طعمہ خانہ و املاک را بنام ان مفت خوردی  
 بدین کردہ بود و گفتہ بود کہ از اجات حلا  
 و اراک شیخو این جواب را شادانہ اند بگذریم  
 رو برو خانہ کار کاشفی نور اللہ اسمعیلی بود کہ  
 قدر خانہ و ملک از رحمت قالی باقی از ان بچہ  
 بچہ ہا شہادت آورده و تیر سید کہ این بچہ در ان  
 در و نعلو صاحب و زیاد بزرگ او مزاحمت ایجاد میکرد  
 از سر کہ دختر شہرا مزاحمت ایجاد نکند گفت من  
 ملائم فوراً اورا بچہ بدیدند و دختر شہرا طعمہ  
 یک لہر

بیک پسر عقیب افتاده را آوردند که نه دختر را می  
 بپوشند پدر و مادر دختر بعل خانه نور الله سیف الله  
 صادق بود که خیلی متقلب و دروغ گو بود طهر او  
 میامد که امشب این اسویگران میخواهند شام  
 ناهو کنند و عالم ساده و زود باور یک پولی را  
 جمع میکردیم و با او میدادیم تا جلور انوب را بگیرد  
 ولی انرا دست بردار نشودند طهرت از شب پیش  
 بدتر هر چه میخواهند از حرف میگفتند و اخر  
 شب بخانه ایشان میرفتند بعد میرسیم بخانه  
 که بان خلق دو پسر آوردند بنام که رسیدن او  
 سید عباس مقلب به که دختر که رسیدن  
 مرد در بگو

مسلمان و کار به کار بیچکرند است موی بدین حقو  
 و عیسی بدین حقو او اسید عباس سردر بپوشنا راحت  
 و از طهمه در تو بپوشش و زیاد از مال مردم جمع کرده  
 بود و چند رحمت داشت و میگفتند ظالم دست  
 کوتاه چون بطوریکه میگفتند دستهای سترایی  
 نبودم میگفتند دستهای نیت بقدر کوتاه  
 است حاجت آنچه مالی بر انداختند بپوشنا  
 و افور دو کرد میرسیم به محله پل دو پسر آوردند  
 بنا و ارمیه و مصطفی این دو خیلی ساده و  
 پلزار مسلمان بودند مثل مسلمان اما با نبودند  
 میرسیم به دو پسر دیگر بنامها مشهور رضا و  
 مشهور تهمت اند

وسرکار بلندتر شد رماح شد و نفوس معسران  
 تبع چغار نزر نگر دید اموال بیاراج رفت  
 ارواح بمسراج حناقت مخدرات بی تقصیر اسیر  
 هاشم و اقوام شد افعال معصوم با کمال سم ستوران  
 گشت ولی عاقبت این همه مویدت بود که آن حضرت  
 بیان موقوف گردید این شجرت ایدر بوی که سرد  
 دران مسوق گردید بر معلوم شد که بلا در سبیل  
 الهی عین عطایات و عذاب عذات قرأت و  
 علیک ایچنه وانشاء ع

ولی اینطور که مندرج است اسهول که میگفتند  
 مندرج تحت آنکه که این خیلی اسهل که میگفتند مندرج  
 بودند زمانی که ما بجهت بوعلم بهائی باطم در جلسات  
 اروضه خوانی شرکت میکردند چون به تمامه بیغیر  
 والله مستحق ایمان داشتند خصوصاً حضرت  
 سیدالشهید که از قلم مبارک حضرت عمید البها  
 متاجاتی صادر فرموده اند که اگر دوست  
 عبدالیهی اقدر در بلایا اولیائی الهی نظر نما  
 حضرت سیدالشهید و غیر شهدائنا قد در دست کرد  
 در دست اعدا محصور گشته حتی اب کوارا افضایه  
 داشتند جز مبارک بخیر ملک ظلم برده شد  
 و جملات صبر پاک و خون اوده گشت سرهای

از این جهت میسر و روشند میسرند یاد دست  
 یگروز با چه بودیم و در بی حسینه یاد میگردیم  
 و یک دفعه دیدیم سر و صد بلند شد و مردم طعمه  
 یک دفعه بیرون آمد گفتند میخواهند اسیر الو قاع  
 فردوس کنگ بزنند حالا به بیستم این آگاسید  
 ابولقاسم چه کسر بوده ایشان در جوانی به مدرسه  
 قم میفرستند و در سراسر خوانند میخوانند و به تمام رموز  
 قران آشنائی داشته و در ضمن در قمرود یاه  
 یک خانه واده پائی آشنای میفرو و پرائی  
 خوبی میفرو و اثر و زیار منیر نشسته بعضی که  
 خوانند تمام جلال از واران در بالا منیر را جمع  
 برائیان

بگویی میکند طبعی طور که طعمه اخوندی طبعی عادت  
 را دارند چون مطلبی دیگر بلند نیستند ایشان از  
 چارخوب بلند میفرو و میگرداند طور که تو میگویی  
 درست نیست و چندایه قران برایش میخوانند این  
 اخوندی بر او چون جوانی ندارد بگوید و چو طعمه اخوندی  
 اینطور طبعند که من یکی را چشم خود دیدم که بعد از  
 خوابم این که جلال سر منیر بنا را دو فریاد را بلند  
 میکند که واسلام اسلام را بشناسد میخواهند فراموش  
 شعورم بر او دطم بلند میفروند که او را بکشند  
 و او فرار میکند بعد با مردم میفروند طبعی مسود رضا  
 بر او نادرب خانه عقب این مرد که بلند شده و  
 خواسته

باد لاسل<sup>۴۵</sup> قران یا ان اخوند بگوید تو اشتباه میکنی  
 تادریک خانه عقب این مرد میدود و دائم بالنکه  
 کفر بر او میزند و او مجبور میشود که روز بعد دست  
 از او بچد یا تیر بگیرد و فرار برقرار تر جمع دید و تا  
 آخر هم در آران کاشان تبدیل شد بچند پامشور (بعضی  
 این لغو مختصر از این دو برادر و ماد و برادر دیگر بنام  
 عباس و علی اگر مشهور عباس در ارض خند او و اولاد لغو  
 که یکی از ارباب طمان سیف الصادق لغو که به  
 طراز ترویر از پهایان اخاوش میگرد و دست  
 سر شریک مقدس<sup>و معلوم بود</sup> لغو و دیگر اسد الله که زن  
 پهای گرفته لغو و او خود شریک پهای شده  
 و مورد آزار

و آزار و آذیت<sup>۴۶</sup> فرار میکنی و مجبوراً بطهران  
 فرار میکنند دست اقوام نالان و دیگر که  
 یا تیر من اطلاع در دست ندارم و دیگر یک  
 نفر لغو که از شر او امید بود و شمشیر تحت  
 کیسه در دست میکرد و اگر کسی دست یا پایش  
 یا طرکجا که میگفت او میست که میگفتند  
 شکسته مید و مرد ساده و بی آزار لغو و باطن  
 دست لغو ممکن است شاه پیر شد تحت  
 کیسه چمی طست مردم ده از هر جهت خود کفا  
 لغو ندلبا سوار خود را از کبر پاست که پادست  
 لغو از پسته دست میکردند موعودیکه ان  
 لیاس



اسم آغا محمد رضا را مردم یاد آمد یک موضوع دیگر از این  
Sunday

مرد بزرگ بنویسم ضیا و والدین را هر تعریف میکرد

Lesson 1  
Let's Meet Musonda

دیدم خون زیاد ریخته و دو نفر از برادران زن او را

1. 13 year old

2. two little sisters, she <sup>brothers</sup>

3. two sisters <sup>brothers</sup>

4. Mrs. Milenga <sup>her parents</sup>

5. Her is full of <sup>children</sup>

6. Today Musonda

7. They live <sup>in</sup> <sup>the</sup> <sup>city</sup> <sup>of</sup> <sup>Harare</sup>

8. Musonda just <sup>came</sup> <sup>from</sup> <sup>the</sup> <sup>city</sup> <sup>of</sup> <sup>Harare</sup>

انجا افتاده و خون جاری است و این دو برادر را با سر رو

انجا کشیده اند با کمک چند نفر از مردن همه مرده را انجا

میرند و اینها با سر رو انجا کشیده اند